

مکان‌های واقعی، آدم‌های واقعی

اگر نگاهی اجمالی به کل ادبیات داستانی‌مان بیندازیم می‌بینیم در مجموع درصد کمی از داستان‌ها هستند که در آنها نام یا نشانی از مکانی واقعی، شخصیتی خاص، یا واقعه‌ای مستند وجود داشته باشد. اما با نگاهی دقیق‌تر می‌بینیم در هر دوره نویسندگان خوبی هم بوده‌اند که برخلاف دیگران از به کار بردن اسامی مکان‌ها، آدم‌ها، و وقایع دور و برشان پرهیز نداشته‌اند. از هدایت گرفته با مثلاً داستان «زنی که مردش را گم کرد» تا گلستان با داستان «در بار یک فرودگاه» و شعله‌ور با رمان «سفر شب» و فرسی در رمان «شب یک شب دو» و گلی ترقی و گلشیری و بعضی‌های دیگر. (البته به کارگیری اسامی واقعی آدم‌ها و جاها، لزوماً به معنی برتری این نوع داستان‌پردازی نیست و جای بحث دارد چون نوعی از ادبیات نازل و پاورقی هم از این شیوه استفاده می‌کردند.)

اما چرا اکثر نویسندگان در داستان‌هایشان کمتر به سراغ مکان‌ها، آدم‌ها، و اسامی واقعی می‌روند؟ اول ترس از سانسور است. یعنی نویسندگان گاهی برای پنهان‌کاری این کار را می‌کنند. دوم ترس و خودسانسوری است. کمتر نویسنده‌ای را می‌توان پیدا کرد که مثلاً مثل گلشیری در کریستین و کید اینقدر با واقعیت پهلویزند. بعضی نویسنده‌ها گاهی حتی با عوض کردن نظرگاه و تغییر دادن راوی مرد به زن یا برعکس، از واقعیتی بیرونی فاصله می‌گیرند تا مبادا راوی با خود آنها یکی گرفته شود. سوم ترس از اینکه این اسامی واقعی ارجاع به خارج از متن داشته باشند. یعنی مثلاً اگر مخاطب فلان شخصیت واقعی یا فلان مکان را شناسد چه؟ و در این صورت آیا متن باز هم خودبسنده است؟ چهارم ترس از روزمرگی است. به همین خاطر خیلی از نویسنده‌ها زمان داستان‌شان را به عقب می‌برند. انگار همیشه گذشته‌ای که کمتر به یاد می‌آید جذاب‌تر و بی‌خطرتر است و زمان حال نوعی روزمرگی در خودش دارد یا ابتذال.

پنجم غیر شهری بودن بسیاری از داستان‌هاست. در ادبیات اقلیمی و روستایی (به خاطر نمونه‌های زیادی که وجود دارد) انگار فضاسازی و شخصیت‌پردازی راحت‌تر است و نویسنده به راحتی از توصیف یک فضای روستایی برمی‌آید تا یک فضای پیچیده شهری. البته جذاب بودن فضای غیر شهری در مقایسه با شهر که آلوده به دود و سرب و صداست باعث شده نویسندگان مکانی را که درش زندگی می‌کنند کنار بگذارند و به سراغ فضایی پالوده‌تر بروند. در شعر که اوضاع بدتر بوده. خیلی از شعرهایی را که می‌خواندیم تصور می‌کردیم شاعر در روستایی زیبا پر از پرند و بهار و پاییز و سبزی زندگی می‌کند و خبر از این همه شلوغی و سر و صدا و ماشین و تیر آهن ندارد.

ششم کلی‌گرایی حاکم بر ادبیات‌مان است. مفاهیم ازلی و ابدی نیاز به پرداختن به جزئیات را از نویسنده می‌گیرند. نویسنده تمام تلاشش را می‌کند تا آن مفهوم کلی را بسازد و برای ساختن آن چیزهای کلی نیازی به مکان خاص یا شخصیتی واقعی و معاصر نمی‌بیند. نکته دیگر اینکه ساختن جزئیات نیاز به دانش معاصر دارد ولی کلی‌گرایی نه. مثلاً به جای اینکه شخصیتی داستانی در خیابانی با پیچ و خم‌ها و ماشین‌ها و آدم‌های جوراجور گم شود، گم‌گشته بیابانی کلی می‌شود که هیچ چیز آنجا نیست جز آفتاب و شن.

نکته آخر جنگ است و ادبیات جنگ. اتفاقاً ما در ادبیات جنگی ناچار بودیم معاصر باشیم و این اجبار باعث شد تا ما از عناصر و اسامی واقعی خود جنگ استفاده کنیم. که این حسن قضیه بود. اما اشکالی که ادبیات جنگی ایجاد کرد این بود که ما با انبوهی از آثار و نشانه‌های جنگی روبه‌رو شدیم که غیر مستقیم نیاز به پرداختن به وقایع و شخصیت‌ها و مکان‌های معاصر دیگر را در ما کم کرد. و شاید چند سالی بعد از آن جنگ طولانی بود که نویسندگان دوباره به نوشتن از چیزهای دیگر هم روی آوردند.